

تاریخ ظہور الحق

جلد ہشتم

قسم دوم

تالیف :

جناب اساتذہ فضل ماہند رانی

مؤسسه ملی مطبوعات امری
۱۳۲۲ هجری

کاشان

بنوعی که در بخش ششم آورده ایم شهرکاشان و توابعش در هنگام غروب شمس جمال ابهی مرکز جمعیتی از بهائیان بود و حوادث واقعات مهّمه ایندوره را در طیّ مندرجات بخش سابق نگاشتیم و بعلاوه بهائیان سابقین و اخلافشان متدرجاً ایمان آورده دایره جمعیتّ اتساع یافت و گروهی از آل اسرائیل فائزبایمان گشته در مقابل بلیات استقامت بنمودند و بنشرو قوّت امر ابهی کوشیدند و تأسیس مدرسه وحدت بشر بسال ۱۳۲۷ هـ. ق و تعرضات اعداء حسود از مسلم و یهود را نیز در بخش سابق ذکر کردیم و مجتهدی — معروف آنجا که پیوسته تعرض میکردند حاجی میرزا فخرالدین و ملا حبیب الله بودند . و از خاندان متقدمین دودمان حاجی میرزا جانی خصوصاً پسرش میرزا مهدی طبیب را در بخش ششم ستودیم و او بالاخره در سال ۱۳۲۲ در ورامین وفات یافت و از دودمان حاجی محمد رضا شهید پسرش آقا محمد جواد و دخترش آغابگم معروف به عنوان ارباب رانام بردیم که بالاخره در طهران درگذشتند و آقا محمدعلی قمصری سابق الذکر در سال ۱۳۴۰ درگذشت دیگر خاندان شیخ شهید مازکانی سابق الوصف دیگر خاندان

عندلیب سابق الوصف میرزا مهدی و پسر دیگرش میرزا شکرالله
 روضه خوان که الواح و آیات و اشعار بنغمات ملیح تفننی
 میکرد و عاقبت در طهران درگذشت دیگر خانواده واسمه
 حاجی محمد اسمعیل ذبیح که اجمالی در بخش ششم
 نگاشته گردید . و از مشاهیر بهائیان میرزا علی اکبر نطقسی
 سابق الوصف که سفر متعدد پیاده از طریق بر بارض عکا
 نموده حضور حضرت عبدالبهاء تشرف حاصل کرده چندی
 در جوار بمانده و عاقبت بسال ۱۳۴۸ در سن هشتاد سالگی
 در قریه شاه آباد اراک درگذشت و خاندانی برجای گذاشت
 و دیگر محمد ششم بن آقا شیخ حسین بن عبد الهادی نساج
 از متقدمین که روزی در عنگام عبور از کوچه سادات معروف
 بنیزه بازویرا احاطه کرده چندان که توانستند با چوب و مشت
 و لکد و سنگ زدند و او تحمل و استقامت کرده بالاخره از دستش
 رهائی یافت .

دیگر آقامیر محمد علی منزوی معروف باریاب آقامیرزا
 از متقدمین اهل قریه نوش آباد سالها بعلت شرارت معاندین
 قریه در مرزعه کویر واقع در مسافت سه فرسنگی بسربرد و در
 زمستانها بقریه خود اقامت داشت و زوجه اش نیز مانند شوهر
 در خدمات امرابهی مسارعت میجست تا در ایام طفیلیان
 واستیلاء نائب حسین معروف یکی از اشرار اتباع ماشاء الله
 خان

پسر نایب مذکور بتحریر يك برخی از معاندین بعنوان سرقت
 بخانه ارباب آقامیرزا درآمد و او خود در مرز ه مذکور بود و زوجه اش
 صدای پاشنیده از حجره بیرون دید و شریر طاعی بلاد رنگ
 آنمظلومه را هدف گلوله ساخته بخاک هلاک انداخت و ارباب
 آقامیرزا از مرز ه بخانه آمد و بمشاهده ماقع تحسرو تأثر شدید
 حاصل کرده پس از چند روز رحلت نمود پسر بزرگش سید محمود
 بسال ۱۳۳۳ وفات یافت اهالی مانع از دفن در قبرستان
 شدند و چون احباب در محلی دیگر دفن کردند اهالی قبر را
 نیش نمودند .

دیگر از بهائیان معروف کاشان حاجی غلام علی بن
 آقازین العابدین سابق الوصف بسن تقریب صد سالگی
 در طهران بحدود سال ۱۳۵۵ در گذشت .
 دیگر آقا نصر الله پارچه باف که بسال ۱۳۳۶ انبوه اش سرار
 در بکانش را در بازار بضر بچوب شکستند . دیگر از مؤمنین
 قدیم کاشانی حسین عموزینل که در بغداد بحضور ابهسی
 تشرف یافت دیگر آقا علی مسکر دیگر میرزا محمد باقر معلم
 بن آقا محمد علی دیگر میر عبد الباقی صباغ .

دیگر محمد ابراهیم تجارت ابریشم داشت و بهدایت
 آقامیرزا ابوالفضل گنپایگانی فائز بایمان گشت و حاخام مراد
 اسرائیل در خانه اش بمناظره آقامیرزا ابوالفضل ملزم گردید

و پسر ارشدش آقامهدی مرشد بود که تقریباً در سال ۱۳۵۳
در کاشان درگذشت و پسر دیگر آقا عبد الوهاب و دیگر
آقا جعفر.

دیگر از بهائیان کاشان نورعلی شیبانی شاعر متخلص
بآذربین فتح الله شیبانی شاعر شهیر سال ۱۳۰۱ ه. ق در
کاشان متولد شد پس از تربیت و رشد بمقامی ارجمند در ادب
و شعر رسید دیوان اشعارش منظم است و غزلیات و قصائد
بسیار در ستایش این امر سرود و تاریخ این امر را ببحر تقارب
مانند شاهنامه فردوسی برشته نظم آورد که مختصراتاً همیشه
را خلفش فتح الله شیبانی بسد شد که تمام نماید و در ایام
اقامت در تربت حیدریه در چار تعرضات و بلیات بسیار از اعدا
گردید که با خسارات و مشقات بسیار بپراجه بمشهد بگریخت
و بالاخره در سال ۱۳۳۶ در کاشان وفات نمود و نمونه ای از
ابیاتش در مدیحه رامینگاریم . در تهنیت عید مولود حضرت
عبدالبهاء و بیعت حضرت اعلی روح ماسواه فداه عرض نموده
ای بتا خیز و بما باده گلرنگ بیبار

باد ف و بریط و آواز نس و چنگ بیبار

بی تکلف بر هر عاشق یکرنگ بیبار

به نشاط و طرب صاحب اورنگ بیبار

جره ای بهر من خسته دلتنگ بیبار

تا که بد هم بتومن مسزده عیش و طرب بی

نه از آن باده که از عقل کند دور همه

نه از آن باده که می سازد مخمور همه

نه از آن باده که باشد شب دیجور همه

نه از آن باده که تا سازد مهجور همه

نه از آن باده که از خویش کند کور همه

نه از آن باده که دورش کند از هر ادبی

بادهٔ عشق فروریزیه پیمانۀ عشق

صفت سازم ز یکی ساغر جانانۀ عشق

بطلب آمده ام بردر میخانه عشق

تا که بوسم ز شرف خاک در خانه عشق

عاقلی را بهلم گدم دیوانۀ عشق

نه بیک ساعت و یکدم که بهر روز شبی

از کرم زنده جاوید زیک جام کنیید

نام من در قبل مردم خوشنام کنیید

کار من نیک باغ ازوبانجام کنیید

بفقیران ز کرم باید انعام کنیید

شهنشقی ز وفادر گوی و کام کنیید

تا کنم دور ز دل هر غم ورنج و تعبسی

پیش از این بوده رهسی یاران دیوانه ^{ست} دو

خویش و بیگانه نموده است زیبگانه دوست

جای خود را در بیک جای بگاشانه دوست

مست اگر هست کشیده است ز پیمانۀ دوست
 بیخود از خود شده از جرعه مستانۀ دوست
 کار دیوانه چنین است چرا در عجبی
 روز مولود شهنشاه جهانست امروز
 آشکارا همه اسرار نهانست امروز
 شادمانی بزمین و بزمان است امروز
 تن احباب بصدامن و امان است امروز
 دشمن بد سیراند رخفقانست امروز
 که عیان شد بجهان خسرو عالی نسبی
 من در امروز بپاسازم صد عیش و نشاط
 پهن سازم همه جا از طرب و عیش بساط
 بهمه خلق عیان سازم زان راه صراط
 تا بدانند محیط اوست دگر خلق محاط
 چند باشند گرفتار در این کهنه رباط
 پاره شد پرده اوهام چرا محتجبی
 ما از این عید بشادی دل خود شاد کنیم
 از غم ورنج تعب خاطر آزاد کنیم
 ساز سازیم بشادی همه فریاد کنیم
 گاه از شور سخن گاه زبیداد کنیم

يك بنائى زمحبت ز نو ايجاد كنيم
 كه در اورخنه نسا ز المى و عتبى
 وانگه از شوق و شمعف روسوى درگاه كنيم
 بند گانيم همه روى سوى شاه كنيم
 عرض تبريك به تقديم شهنشاه كنيم
 سخن از مهر درخشان به برماه كنيم
 دل و جان راست در اين راه سوى راه كنيم
 كه بهر سو بود از عشق رخسار صدف شبنمى
 حضرت شوقى ربانى آن صاحب جاه
 كه بود زنده پيردان ولى امرالله
 كمترين بنده اونه فلك و نه خـرگـاه
 همه چون بنده و او باشد چون شاهنشاه
 نى عجب گرفتلكش بنده بود در درگاه
 عجب اين است كه از جهل تواند رعبى
 ايكه برجسته تراز خلق جهانى امروز
 خلق چون جسمى بى روح و توجانى امروز
 نه كه جان تنهابل روح روانى امروز
 صاحب خلق خداوند زمانى امروز
 هرچه خوانندت والا ترازانى امروز
 كه همعالى نسبي وهمعالى حسبي

هر که اندازه فهمش ز تو تمجید کند
 نزد خود صحبتی از عصمت و توحید کند
 باز از ناقصی عقلش تر دید کند
 خویش از اینکار همی لرزان چون بید کند
 فکر خود را بمقامات توتائیید کند
 که مبادا که بر آن خاطر آید کریسی
 ماهمه بنده درگاه و فقیران توایم
 بند گانیم همه دست بد امان توایم
 صاحب خوان تویی ماهمه مهمان توایم
 سرنهاده همه اندر سر فرمان توایم
 جان و دل باخته زان در سر پیمان توایم
 که تو خود منتخب وزیده آن منتخبی
 پیش درگاه تو رو کرده بصد عجز و نیاز
 پر خطا کار یکی بنده بامیید دراز
 به نیاز آمده در درگاه آن بنده نواز
 بلکه از مرحمت شاه شود کارش ساز
 چاره سازی تو بر این بنده یکی چاره بساز
 که بهر چاره بی چاره تودانسی سببی
 از راجه‌ل کسی زیره بکرمان ببرد
 قطره خویش به بین کوسوی عمان ببرد

پیش دانا سخن و قصه نادان بهررد

یا که نانی بسرسفره سلطان بهررد

هیچکس ران طخ نزد سلیمان بهررد؟

چونکه دیوانه عشقی توندارد عجبی

دیگر میرزا محمد آزرگان در سال ۱۲۸۲ ولادت یافت

و بعد از رشد بصنعت شعر باقی مشغول و با تعصب در تشیع

اسلامی زیست و بسال ۱۳۰۴ بزیارت بقاع متبرکه عراق

شتافت و چون برگشت طولی نکشید که بواسطه یکی از کارگران

کارخانه شعر با فیش آقا محمد ابراهیم نام شبی تاصبح

بمذاکره در خصوص این امر پرداخته موفق با پیمان گشت

و بشغل مذکور مشغول بود و بانهایت انجذاب

تبلیغ و پذیرائی مبلغین و واردین مؤمنین همی کرد تا آنکه

نیرو سینا بکاشان و بخانه اش وارد شده چندی ماندند و برادر

مہتر که متعصب و نامهربان بود بدانست و بتمرض برخواست

و پس از چندی ملا رضازواره ابر او وارد شد و سه ماه متوالی

درنگ کرد و چون واقعه قتل ناصرالدین شاه فیما بین اهالی

باین فتنه اشتہاریافت بمراعات احتیاط از خانه بیرون

نیامدند و شبی برادر مہترش آقا محمود و هم برادر کہترش

آقا میرزا را بخانه دعوت نمود و بمذاکرات اعتقادی با او

پرداخت و علی الصبح که آقا محمود از خانه رفت کینه در دل

گرفته بصدد تعرض و تعدی برآمد و مخصوصاً چون در آن ایام
 رمضان همه روزه در خانه طبخ غذا و صرف طعام میشد عدا
 و بغضایش از حدّ فزون گشت و ملا رضا از کاشان رفت و و برادر
 گرد آمده همراه شدند که برادر را میرزا محمد بهائی است
 و قتلش واجب میباشد و روزی قرآن بدست گرفته بخانه میر
 محمد علی مجتهد شتافته از حکمران طلب کیفر نمودند
 و گماشتگان حکومت میرزا محمد را از خانه اش گرفته بدار الحکومه
 کشیدند و گروهی از اهالی بعقب شتافتند و خیو بر چهرش همی
 ریختند و برخی از آخوندها چوب برفرقش بسی نواختند و حکمران
 امر داد ویرا بزند ان افکنده پاها در کند گذاشتند و آقامیر
 محمد علی مجتهد امر بضر بکرد و او را در بار بست چوب بسیار
 زدند و بالاخره برادران خصوصاً برادر مهتر حکم قتل از مجتهد
 گرفتند که ویرا و نیمه نموده بدروازه بیاویزند و مجتهد بیسن
 فرمان دادند که کسی زن و کودکان آنمظلوم را بخانه خسود
 پناه ندهد ولی نمود مالی که نزد مردم نام نیک نداشت آنرا
 در سرداب خانه خویش جای داد و حکمران چون بیم روزی
 دیگر ویرا احاطه کرد شبانه ویرا رها نموده امر بمهاجرت طهران
 داد و میرزا محمد از آنگاه بطهران شتافته بشغل خود در آن
 جا برقرار گشت و بعداً عاقله را نیز بطهران آورد همانند نسد
 و چون در لوحی از کک میثاق ویرا آرزوگان فرمودند ایسن

لقب را نام قرار داد و خاندان آزدگان از اخلاف و منتسبینش
در طهران برجای ماند و میرزا محمد آزدگان عاقبت در سال
۱۳۲۱ درگذشت .

لله
واز جمله احبای معروف ایندوره درکاشان میرزا ماشاء
لقائی بن آقاعلی اکبرولادش در شهرکاشان شده و در صفر
تحصیل قرائت و کتابت فارسی مختصر نمود و قریحه شعری
داشته خود را در آغاز صامت تخلص داد و بدگه عطاری محقری
نشسته معاش کرد و چون فائز عرفان و ایمان بدیع گشت
مشتعل و منجذب گردید و با وجهی دائم البشاشه و اخلاقی
عام الحلاوة و لسان و بیانی گرم و نرم بتبلیغ سرگرم شد و اشعار
بسیار در خصوص مدایح این امر سرود و لقای تخلص کرد
و در چار تعرضات و بلیات کثیره از ملاها و متعصبین گشت
چنانکه شمه را در ضمن واقعات سال ۱۳۲۰ در بخش سابق
آوردیم و پدرش که مردی متعصب بود در بلیات و مشقات وی
اظهار مسرت همی کرد و بالاخره تمامت مایملک خویش را بسید
روضه خوانی هبه کرد و پسر را از ارت محروم ساخت و روزی در
مقام معارضه و بازخواست بپسر گفت شنیدم بابیان خدا
و پیغمبر و جبرئیل و امام و غیرهم دارند حال راست گویسه
مقامی و ناصی بتو دادند و او بید رنگ جواب داد هنگامیکه من
رسیدم تمامت مقامها و نامها تقسیم شده چیزی بر جانمانند

الا آنکه نام و مقام محمد ابن ابی بکر را بمن بخشیدند و بالجمله
 میرز القائی پس از واقعه مذکوره بقم مهاجرت کرد و در آنجا
 نیز اهالی ویراشناخته ضرب واذیت وارد ساختند و او از جنگ
 مردم پر آزار باز ایستاد و انسرانی گریخت و دراز درون بیست
 وانبوه اشرا سینگ بدرهمی زدند تا اعضا^ء نظمی رسیدند
 و بنام اینکه او را حبس نمایند خلاصی داده از قم گریزاندند
 پس بطهران شتافت و ایامی چند بسربرد و با حاجی غلامعلی
 و آقا محمد هاشم و سه تن دیگر از احباب عازم ارض مقدسه شد
 و چندی در جوار پیر الطاف حضرت عبدالبهاء بسربرده عودت
 کردند و بکاشان رفته کماکان بشغل عطاری پرداخت و دو
 باب خانه خویش را بمحفل کاشان داد که حظیره القدس
 در آنجا برقرار گشت و در سال ۱۳۴۴ بعزم تبلیغ بسمت
 اصفهان و شیراز رفت و در آنجا دو بصری برد و از اینجهان
 درگذشت و از وی خاندانی برجای ماند و دیوان اشعارش
 جمع و تنظیم شد . . . و چند بیت برای بر نمونه در
 اینمقام ثبت میداریم از آنجمله در ایام حبسش بسال ۱۳۲۰
 حکمران حسام لشکر را که گمانداشت بی اطفاء^{سی} نیران و داد
 مظلومان میکوشد بقصیده مطولی مدح نمود که مطلع و بعضی
 ابیات آن چنین است .

دوش از افق نهاد چو خورشید روی رزوال

شد چون جبین یارعیان از افق هلال

من تلخ کام ممتکف گوشه خمبول

گاهی قرین محنت وگه همدم ملال

ازمن چه دیده اند که این فرقه جهول

دارند بهر گشتم این گونه قیل و قال

گوید یکی بغمزه فلان زید کرده حکم

کاین کافراست و نیست چو این شوم بد
خصال

و آن دیگرم بخنده اشارت کند که عمرو

کرده است خون اوهد رومال او حلال

باری نشسته ام متحیر که چون کنم

نه پای استقامت و نه قوه جدال

نه رشوه که تا بر آقا فلان بــــم

گویم که از برای خدا چاره سگال

نه توشه که تا بتوانم سفر کنم

نه سیم و زر که تا بنهم خرجی عیال

زین سرگذشت یافت لقائی چو آگهی

خندید و گفت از این درد و غم منسال

کن شرح حال عرضه بر صاحب اختیار

کافراط ظلم یافته از باسش اعتدال

قصیده

شد عید گل ایدلستان گل در گلستان زد قدم

از خرمی شد بوستان چون روضه باغ ارم

خاک چمن گخیز شد ابر عطا در ریز شد
 گیتی عبیر آمیز شد از بوی باد صبح دم
 باد بهاری شد وزان در سطح باغ و بوستان
 از هر طرف چون منعمان از برگ گل ریزد دگر
 شاخ گل از شاخ سرزده نرگس بسرافسرزده
 صد طعنه بر قیصرزده از لشکر و خیل و حشم
 روی زمین چون آسمان ز اشکوفه شد اختر^{نشان}
 بالاله زاله توأمان بین آب و آتش گشته ضم^{حسن}
 چون مطربان خوش سخن بانفمه و صوت
 گلبانک مرغان چمن از عشق شاه محتشم
 شد عید رضوان الصلا ایساقی جان مرحبا
 برخیز و از خم بهالبریز کن کاس کرم
 پرنور شد بزم لقاطوبی لکم بشوری لنا
 کان شاهد غیب بقا بیرون خرامید از حرم
 از بی نشان خواهی نشان گورب ارنی اینرما^{نشان}
 انظر ترانی گوش کن از آن لبان مبتسم
 کوب سنا شد ممتلی قبل از بیی آمد ولی
 سر صمد بین منجلی از نور روی آن صنم ؟
 صور سرافیل بقا براهل امکان زد صلا
 از این ندای جان فزاد لها چرا باشد اصم ؟

ظلم دول جور ملل برمهراينك شد بدل
 منسوخ شد جنگ وجدل زين جمع اضداد^{ام}
 جست آب و آتش اقتران از امرابهی اين زمان
 خوابيد در مهدي امان شير و فرس كرك و غنم
 غيب منيع لا يري ذات بسيط كبريا
 بر عرش رحمت استوى جاء الذى يحيى الامم
 فوج ملك از هر طرف اندر حضورش بسته صف
 سرگت ب رمز صحف ظاهر نگرى پيش و كم
 حيران رويش انبيا شيد اى مويش اوليا
 لا حت به شمس الضحى فاحت به مسك القدم
 اى معتكف در زاويه بيرون شوازاين هاويه
 من خلد عين جاريه فيض لقا جود مبدم
 آمد مسيح از آسمان لطف و عطايش را يگان
 اى گشته از غم ناتوان تا چند در رنج و سقم
 همچون كليم ايد و فنون كن خلع نعلين ظنو
 نار اللّهت شد رهنمون برگواستش رانم
 شوپاى كويان از ضعف درياب اينقدر و شرف
 تاكى زنى دم از سلف امروزه ان مفتنم
 موعود قرآن و بيان گرد ظاهر در جهان
 از خاها عهدش عيان اسرار نون والقلم

از پرتو اشراق خود روشن نمود آفاق خود
 و قدرت میثاق خود بر قطب عالم زد علم
 تا کشور ایران زمین شد مطلع نور میبشین
 شاه عرب سایه جبین بردر گه ماه عجم
 بشری لك ای ایران که آن شاهنشاه اقلیم جان
 با فرّ یزدان شد عیان گردید اهریمن دژم
 طوبی لکم ای ماء و طین کز تو عیان شد آبتین
 ضحاک ظلم و جور و کین پیمود خود راه عدم
 از رگش سبب زنده شد و آن نارت افروزنده شد
 مرا ایرج را بنده شد ملک و ملک همچون سلیم
 سر بر زد آنسرو سهی شد تازه آئین بهی
 آمد زمان فرهی بگذشت دوران ستم
 بر مهتران کن سروری ای بهتر از هر بهتری
 کائینه اسکندری شد مقتدرن با جام جم
 هوشیدرت آمد عیان کی خسرو آمد بیگمان
 وز فراین و ز قدر آن شد پایکا هست محترم
 افسوس ای مینونشان کز ظلم و جور ناکسان
 رفت از توانسرو روان سری است در این لاجرم
 همچون لقائی جور ضاغمگین مشوا ز ماضی
 کز حکم سلطان قضا زد کک قسمت این رقم

ای بنده باب بهاء عبد البهاء

لطفی نماند کاین بینوا خون گیرد از غم چون بقم
تن گشته بی تاب و توان جان خسته و دل ^{ناتوان}

از هجرت ای شیرین زبان تاکی چشم زهرالم
هر چند پیرو خسته ام چون طیر پریشکسته ام

در گوشه بنشسته ام از کثرت ضعف و هـرم
ای جان و دل شید ای تووی در سرم سودای ^{تو}
لیکن گراز صهای تونوشم بجوشم همچویم

ای بت آذری ایمه دلستان — وی رخ زلف تو آمده این و آن
غارت دین و دل فتنه عقل و — ^{جان} معجزه مسیح ای زلیبت عیان

خیز سبک ز جای شوبه چمن چمان

چند به کنج غم باید مان خزید

موسم دی گذشت فصل بهار شد — تازه و ترجمن چون رخ ^{شد} یار
گونه نارگل غیرت نار شد — از گل و لاله پرزنگار شد

بر بفلک زباغ بانگ هزار شد

تا که صبا نقاب از رخ گل کشید

ما شطه بهار چون رخ دلبران — داده بصد قلم زینت بوستان
کامده بوستان طعنه زن جنا — باد بهار شد تا بچمن وزان

زیب فزود بر سنبل و ارغسوان
طره آن کشور پرده این درید

خیبه چوزد سحاب بر سر کوهسار — باد بهار کرد تابچمن گذار
گشت زان واین گلشن و مرغزار — طعنه زن ارم رشك ده تثار

گفتی پیرنجوم آمده شاخسار

بسکه شگوفه گشت از بر او پدید

شگفت

ساحت باغ را باد صبا برفت — تا که قدم نهاد غنچه نو
بهر نثارش ابر گوهر ناب سفیدت — جلوه نمود از دیده وی چو

خفت

لاله ز نار عشق داغ بدن نهفت

نرگس شوخ چشم تابچمن چمید

گرفت

سروسهی مکان در لب جو گرفت — خاک چمن ز گل نزهت و بو
خیری و یاسمن پرده زرو گرفت — نرگس و لاله باز جام و سیوگر

فت

عاشق اگر نشد پس زچه رو گرفت

گونه زعفران عارض شنیلید

کن

از بر هر شجر آمده نغمه زن — قمری و عندلیب صلصل و خار
ورد زبان نشان حمدش هوزمن — حضرت ذوالجلال طلعت

ذوالمنن

طلعت

خالق نور و نار معطی جان و تن

کز بی سجده اش قد فلک خمید

سجود

آتشه غیب کرد چو رود رشود — ملک و ملک شد ندیکسره در
برخ ممکنات باب عطا کشود — ز آینه قلوب زنگد و وئی زدود

هاهله مژده بادگان احدودود

برده زوجه ذات بارد گر گشید